



۳۰ خرداد ۶۰؛ خطای استراتژیک

توسعه و حکم با یکدیگر در تضاد است

مجدداً وقت خود را به این موضوع اختصاص داده اید روشنی مطرح است که به نظر من رسماً باید پیشتر بدان بره اژدها با توجه به ارتباط شمال با نظام از یک سو و عراق و اردن با نظام از سوی دیگر، چه تلاشی مابین برای پیشگیری از این واقعه صورت گرفت؟ و چه کارهایی ممکن بود انجام شود که بشود؟

● اجازه دهید قبل از این که به این پرسش بپردازم، یک بحث مقدمه‌ای را مطرح کنیم. نظریه‌ای می‌گوید جریان‌هایی که سخت‌گویی و تشابهات بیشتری روی مبنای نظری دارند بیشتر در معرض تمسک و درگیری با هم‌دگر قرار می‌گیرند. من سعی می‌کنم مصداق این نظریه را روی دو سوی درگیری خرداد ۶۰ مجاهدین خلق از یک سو و جناحی از روحانیت و حزب جمهوری اسلامی از سوی دیگر به اجمال توضیح دهم که در ضمن جمع‌بندی فشرده‌ای است از مباحث نظری که بر گفتمان‌های قبلی عنوان کردم. با مطالعه و دقت روی این موضوع، مشابهت‌های میان این دو جریان را در هفت محور خدمتتان عرض می‌کنم که در اینجا این تضاد خصمانه و آنتاگونیستی موله بوده است: البته این به معنای انکار وجود برخی تشابهات دیگر ایندولوژیک و نظری (جهان‌بینی) پیوسته فرورویگرد به‌امور اجتماعی و اقتصادی و مسئله عدالت نیست.

۱. هر دو جریان مذهبی هستند. از همه از نوع ایندولوژیک آن با یک ایندولوژی بسته. هر دو یک سیستم نسبتاً بسته دارند که تمام جزئیات زندگی یک فرد را مشخص کرده است. نکته جریان در سیستم فقط و رساله دستورالعمل‌های کلیه و جز به جز را برای فرد تعیین کرده است. جریان دیگر معتقد است که همه چیز باید از ایندولوژی ایندولوژی‌ای که آنها تعریف می‌کنند استخراج شود و

با یکدلی نامیه دقیق تشکیلاتی حتی رفتار شخصی هر فرد را تعیین می‌کند. برای مثال از صبح که بلند می‌شوید تا شب که می‌خوابید همه برنامه زندگی شما تعیین شده است. این نظریه هم در این نامه تشکیلاتی همه جزئیات رفتار فرد با خودش با دیگران، پدر، مادر، همسر و... همه را تعیین می‌کند. هر دو معتقدند حقیقت مطلق به تمامی و منحصرأ نزد آنهاست و آنچه که نزد دیگران است یا حقیقت نیست یا ناقص است.

۲. خودبزرگ‌بینی، یعنی هر دو خودشان را پیشکار، پیشرو و نخبه‌ترین جریان در مسیر تکامل، ایمان و عمل صالح می‌دانند. فقط عنوان‌ها متفاوت است.

● می‌توان گفت یکی از این دو جریان خودش را پیشکار می‌داند و دیگری برای خودش حق و قائل است؟

● این تعبیر تا حدی درست است. ولی نتیجه هر دو یکی است. هر یک از این دو جریان سلسله مراتبی را برای خود تعریف می‌کنند. به‌عنوان نمونه روحانیت این گونه تعریف می‌کنند از خدا که بگذریم. پیامبر کامل‌ترین انسان است و پس از پیامبر امامان در همان ردیف قرار می‌گیرند. در غیبت امام چه کسی صالح‌ترین فرد است که به همین دلیل قیامت هم دارد؟ از همین‌ها نور که بعد از پیامبر و امامان ما صالح‌ترین هستیم، حق انحصاری حکومت در می‌آید. مجاهدین هم می‌گویند توکما بی‌کمال هستیم و آنها هم این نتیجه را از ترتیب نزدیکی به خداوند پیاسبر و انسان کامل در می‌آورند. از این نگاه هم حق انحصاری حکومت در می‌آید. بنابراین این دو نمی‌توانند همدیگر را تحمل کنند. آن می‌گوید ما صالح‌ترین جریان و نایب امام هستیم، ما باید حکومت کنیم. این می‌گوید ما تکامل‌یافته‌ترین، انقلابی‌ترین و دارای نایب‌ترین ایندولوژی هستیم و شهید داده‌ایم، ما باید حکومت کنیم.

وقتی که در اثر تندروی و خشونت نیروهای بیابانی خود به خود حذف می شود، نهایتاً روز به روز آن دو هسته اصلی درگیری برجسته می شود.



دوستان دیگری که اشراف بیشتری به این مسئله دارند در سلیقه گفت و گوهای هر دو گروه پیرامون این قضیه و آنچه که در مذاکرات گوناگون گذشته به تفصیل سخن گفته اند آنچه در این تحلیل ها مشهود است این است که چنانچه از حاکمیت آمریکا مقابله با انقلاب را فقط با یک خشونت بسیار گسترده امکان پذیر می دانستند در این مورد اختلاف نظر پیش آمد که آیا خشونت به کار برود یا نه. گروهی که معتقد به بکارگیری خشونت گسترده بوده استدلالتان این بود که اگر این انقلاب پیروز شود منافع غرب به کلی به خطر می افتد. استدلال مخالفان خشونت گسترده این بود که این کار خنجر به رانیدن به مشن انقلاب و تقویت بیشتر جریان های چپ در ایران می گردد و جایگاه جریان های میانه و رهبران معتدل را تضعیف می کند. در نتیجه این استدلال پیروفته شد و بعد از آن بود که ژنرال هایزر به ایران آمد تا ژنرال های ارتش را ترغیب کند که کودتا نکنند و یکی از اهداف اصلی این بود که کل سیستم و همچنین ساختار ارتش آسیب نبیند تا این امکان را داشته باشند که بتوانند مسیر

تحولات انقلاب را در جهت اهداف مناسبی تعیین هدایت کنند. هدف دیگر تضمین جریان نظامی است که به غرب بود که این هم باید شد و هر دوی این موارد در مذاکرات پدیدار شده بود. اما این فکر می کرد برای این اهداف غربی علیه این جریان می رسیده بودند که حالا که انقلاب پیروز می شود بهتر است برای این خشونت و بی اثر کردن آن به جای مقابله روگردان با آن همراه شده با اقداماتی در درازمدت آن را مهار و از مسیر خود منحرف گردانند. برای این منظور احتمالاً روی سخن و گرایش های جریان هایی که با تفکر آنتی جنگ و سیاست های اقتصاد سرمایه داری غربی سختی های دارند مثل با مالکیت خصوصی ناموجود و اصولاً نظام سرمایه داری مخالفت ندارند و در ضمن میانه خوبی با روشنفکران و احزاب چپ گرا و موج کمونیسم ندارند در میان روحانیت و در میان نیروهای لیبرال حساب باز کردند. اینها وجوه مثبتی بود که استدلال مخالفان خشونت و کودتا را تقویت کرد به این معنی که اگر هم انقلاب پیروز شود چون رهبری دست این جریان ها خواهد بود چنانکه گوییم در این وجود ندارد. در مجموع در سلیقه روی تمیادهایی که سخن نیروهای انقلاب وجود داشت و عرصه ها به آن اشراف داشتند بسیار باز کرده و پراشانی آن برای آینده برنامه ریزی کردند مثل اختلافاتی که بین روحانیت و نیروهای لیبرال وجود داشته یا اختلافاتی که بین روشنفکران و نیروهای چپ و رادیکال با نیروهای معتدل و میانه رو وجود داشت و در بعضی موارد نیروهای میانه نبودند که با دستکاری و تمسیق این شکاف ها در تضادها بر سر نوسیت انقلاب تأثیر بگذارند. چگونه؟ این دیگر نیاز به اطلاعات و اخباری دارد که در دسترس ما نیستند. اما یک چیز آشکار است و آن حمایت از صدام در جنگ علیه ایران بود. می دانیم که تحمل جنگ به یک

انقلاب نوید خلیل بسیار مهم در اینجور انقلاب است. تغییر در زمان ها و ریزش جریان های ملیت پرستی و تضاد موقعتی و جایگاه جریان های زیر مجموعه آن می باشد. اما همه اینها را باید مقصد هستیم که اگر عوامل داخلی درست و منسجم و عملی عمل کنند مداخلات خارجی و بیرونی که آنها چندان نمی تواند اثر داشته باشد. غربی ها وقتی احساس کردند بدون اعمال خشونت بسیار گسترده نمی توانند انقلاب را کنترل کنند و بخصوصی که احساس کردند ضایع به سیاستش در این زمینه نتوان است. همین که با رهبران و فعالان انقلاب برقرار گردید نه تنها اروپایی ها که حتی آمریکایی ها هم در این زمینه فعال شدند. به خصوص بعد از ۱۷ شهریور که بعضی ایدئولوژیست از این که یک حکومت و دولت نظامی بتواند اوضاع را کنترل کند قطع شده. سپس با بیشتر شدن و می شود گفت به طور جدی در مسیر مصالحه یا رهبری انقلاب قرار گرفتند. چشم در مورد حل دادگانی توضیح بیشتری دیدیم؟

● عوامل فاشی چند دسته هستند که در کلام نقش هایی ایفا کردند تا نیروهایی که زیر مجموعه روحانیت بودند که خود اینها به دو بخش تقسیم می شدند بخشی که در جریان ها حضور پیدا می کرد و موسوم به حزب الله بود و بخشی که برنامه ریزی و سازماندهی آنها را انجام می داد و رهبری می کرد. مجموعه نیروهای چپ و گروه های مارکسیستی سازمان مخالفین خلق هم بودند. که به تفصیل در گفتگوی قبلی صحبت شد. و هر دو جریان های مثل خطیتم بقایای وایت و با شخص آقای بنی صدری هم چنین در مجموعه جریان های همسوی با روحانیت و حزب جمهوری اسلامی، تشکیل از نیروهای جوان و معاونان مجاهدین انقلاب اسلامی شکل گرفته آنها طیف روشنفکر جناح روحانیت بودند.

اینها هم به نظر من نقش مهمی داشتند و مواضعی که در پیش گرفته در تبدیلند خصوصیت ها تأثیر گذاشت و بالاخره جایگاه و نقش دولت موقت و سیاست هایی که پیش گرفتند منتهی می خواهم قبل از اینها به یک نکته پیرامون مجاهدین خلق بپردازم. مهم در گفت و گوی قبلی وجوه ابتدائی و تفکیک استراتژیک و تشکیلاتی سازمان مجاهدین خلق را تحلیل کردید. اما یک نکته باقی ماند و آن این که آیا مجاهدین خلق در استراتژی نهایتاً حل تضاد خود را با جریان مقابل مسلحانه می دید یا خیر؟ این که آیا اینها اسلحه را فقط برای دفاع از موجودیت خود حفظ کرده بودند یا این که اساساً معتقد بودند که حل تضاد این تضاد جز با مشی مسلحانه ناممکن است باید میان این دو تمیز داده شود. از آنجا که من اطلاعی از چینه بندی های ذروین سازمانی آنها ندارم برای پرداختن به این پرسش ناچار فرضیه های را طرح می کنم و آن را با واقعیت هایی که به وقوع پیوسته محک می زنم. فرض می کنم که نگهداری اسلحه و ابزار بر حفظ آن و تشکیل میلیتیا به عنوان یک ارتش غیر رسمی با هدف دفاع از موجودیت سازمان صورت گرفت. معنای این رفتار این است که این گونه فرض کنیم که برای رهبری سازمان مسلح بود جریان می که قدرت را به دست گرفته به حذف سیاسی اینها قانع نیست و تنها هدفش این نیست که اینها به قدرت نرسند بلکه حذف فیزیکی و تشکیلاتی کامل آنها را هم در دستور کار دارد و به دنبال اعمال خشونت برای نابودی کامل آنهاست. مثل دو جریان می که در جبهه جنگ با هم روبه روی می شوند که یکی باید دیگری را حذف کند تا بتواند به حیات خود ادامه بدهد این رفتار و نگرش برای یک نبرد مسلحانه و جنگ تمام عیار قابل تبیین است. اما در عرصه سیاست بین "ماندن" و "نماندن"

امکانها و موفقیت‌های زیادی وجود دارد. ممکن است حذف به این معنا باشد که اجازه ندهند که یک جریان در این قدرت سیاسی حضور بیابد. همین الان، اقتدارگرایان اجازه نمی‌دهند که اصلاح‌طلبان در ساختار قدرت حضور موثر داشته باشند. اما باید پرسید آیا در آن مقطع هدف جناح حاکم حذف سازمان از قدرت بود یا حذف آنها به طور کلی از صحنه سیاسی ایران؟ تفاوت این دو هدف بسیار ظریف ولی حساس و مهم است. بی‌شک این دو هر کدام تمهیدات و ابزار خاص خود را دارند. در مقابل هم نوع دفاع لازم می‌آید. به نظر نمی‌رسد که در میان سازمان این گونه فکر می‌کردند که منحصرأ دارند از جان و موجودیتشان دفاع می‌کنند به طوری که اگر مقابله مسلحانه نکنند هیچ جایگاهی در صحنه سیاسی ایران نخواهند داشت. اگر سازمان این ادعا را که فقط مصلحیت تاریخی حکومت کنیم و حاکمیت یکبارچه مرجع‌اند و حق حکومت ندارند و باید به زور هم که شده کنار گذاشته شوند کنار می‌گذاشت و این نظر را پیش می‌گرفت که ما نمی‌خواهیم با هر شیوه ممکن و از جمله با زور، قدرت را از آنان بگیریم و تنها خواست ما، مابین و فعالیت قانونی و مسالمت‌آمیز در عرصه اجتماعی - سیاسی است. در برابر یک حذف فیزیکی، تشکیلاتی کامل قرار نمی‌گرفتند و این خطر را از سر می‌گذراندند. همان گونه که بخشی از مارکسیست‌ها و حزب‌نوده تا مدت‌ها تحمل شدند یا نیروهایی مثل نهضت آزادی، جنبش مسلمانان مبارز و دیگران که با سیاست‌های حزب جمهوری مخالفت جدی داشتند و این تر برابر یک حذف فیزیکی، تشکیلاتی کامل قرار نگرفتند. ما [جنبش مسلمانان مبارز] به طور مشخص با وجودی که داعیه کسب قدرت نداشته‌ایم و قاترمان را چندین بار غارت می‌کردند، در هم شکستید.

حلقه منبسط را می‌گرفتند و کتک می‌زدند و این چون بعضی کسب قدرت نبودیم. حذف کامل فیزیکی تشکیلاتی نشدیم. این گونه برخوردده بیشتر از سوی طیف‌هایی از حزب‌الله بود که ما را با مجاهدین یکی می‌دیدند و نمی‌توانستند تفاوت‌ها را تمیز بدهند. یا با هر جریان دیگر اندیش به طور عکس‌العین و احساسی برخورد و خصمه می‌کردند. مانند تحلیل و تصمیمات حاکمیت نبود که ما و امثال ما را حذف فیزیکی کنند. البته این اجتمالی را در نظر نمی‌گرفتند که برخی از جریان‌های راست افراطی خواهان حذف کامل همه گروه‌های روشنفکری بودند و برای این منظور جوسازی و زمینه‌سازی می‌کردند. اما حتی در مجموعه حاکمیت تعامل قوی به سود آنها نبود و اگر بهانه و دلیل کافی به دست نمی‌آوردند قلم به انجام طرح خود نبودند. برخی روحانیون مبارز پرتسابق به طور جدی خواهان گفت‌وگو و حل مسالمت‌آمیز اختلافات بودند.

تا این فرقیه شما هم گروه به روحانیون مبارز مثل مرحوم بهشتی، طابین که معضله‌ای جناح‌های راستی آنها بود حذف فیزیکی تشکیلاتی مجاهدین خلق را نداشتند؟

پرسش مهمی است. شاید جناح راست افراطی دوست داشتند که تشکیلات سازمان از صحنه به کلی حذف شود. اما اگر سازمان به تمهیداتی که گفتم می‌انداختند، به خاطر فقدان یکبارچگی در حاکمیت آنها هرگز توان برنامه‌ریزی منسجم و امکان حذف فیزیکی سازمان را پیدا نمی‌کردند. زیرا هیچ دلیل و بهانه‌ای برای این کار نداشتند. باید میان بعضی جریان‌های مبارز و عقل‌گرا در میان روحانیت که با سلطنت مبارزه کرده بودند، با جناح‌های محافظه‌کار و راست افراطی تضیک قائل می‌شدند و همگی را در دست ارتجاعی و ضدانقلاب و

ضدخلق می‌دیدند. این گروه‌ها تا سازمان مجاهدین انقلاب را به عنوان دشمن اصلی می‌دیدند و مرجع مرفعی می‌گرفتند. به طیف‌های جدا می‌نشانستند.

● قلم از این شعار، چنین چیزی استنتاج می‌شد. آنها که این شعار را در دهان آن افراد گذاشته بودند تمایز خواه بودند. اما همه این‌طور فکر و عمل نمی‌کردند. ماهیت انقلاب و تنوع و گستردگی نیروهای فعال در آن نیز اجازه حذف کامل دشمنان و حاکمیت مطلقه یک جریان را در آن روزها نداشت. از این رو بحث آن شرایط اگر بهانه مقومست مسلحانه به آنها داده نمی‌شد نمی‌توانستند با خبیثیت کامل عمل کنند و حاکمیت نیروهای جامعه دولتی و قطع اجازه چنین چیزی را به آنها نمی‌دادند. چنان که خط‌الخطای و بهانه‌های وقت می‌گردد. مثلاً با وجودی که فعالیت نیروهای مثل جنبش مسلمانان مبارز نهضت آزادی و ... را بسیار محدود کرده، اما نتوانستند به طور کلی تشکیلات آنها را منحل و یا هموار از دست بازداشت و محاکمه کنند.

باید این عامل را هم در نظر گرفت که بعد از این که فاز مسلحانه شروع شده جناح‌های راست افراطی حاکمیت بیشتری پیدا کردند. ● دقیقاً همین طور است. در حالی که پیش از آن چنین امری و مشروعیت نداشتند. به نظر می‌رسد که خط استراتژیک و باطل‌نمایی مجاهدین خلق این بود که اگر با روش‌های مبارز سیاسی، مثلاً انتخابات، نتوانند به قدرت دست یابند، ناگزیر برای دستگیری به این دست‌یوه اسلحه بیورند. فکر می‌کنم در آن

قطعاً این احتمال این که از راه‌های دیگرتانیک بیروز شوند را ضعیف می‌دیدند. از این رو امکان وقوع برخورد مسلحانه را متغی نمی‌دانستند. نمی‌خواهیم بگوییم که کسب قوت‌طلب راه‌های سیاسی را متغی می‌دانستند. آنان فعالیت‌های خود را با یکدیگر و سیاسی گسترده‌ای انجام دادند تا بتوانند با حمایت افکار عمومی سهم خود را از حاکمیت به دست بیآورند. به نظر می‌رسد تسلیح حرکت یا همین رویکرد سیاسی این‌جمله را هم باز گذاشتند که اگر از این راه نتوانند به آنچه حق خود می‌پنداشتند برسند و طرف مقابل مانع شود ناگزیر دست به اسلحه بزنند. بعضی از مصاحبه‌شوندگان قبلی اشاره به این عنوان کردند که سازمان به تدریج روشش را شده بود که می‌تواند با نیروهایی که در اختیار دارند، با ملیت‌ها و قیوت تشکیلاتی روحانیت را که به زعم سازمان به لحاظ تشکیلاتی و قدرت عمل ضعیف می‌نمود، حذف کند و اصلاح‌طلبان را از دو ماهه خلع کند. بنابراین به نظر می‌رسد سازمان دو فعالیت استراتژیک خود، برخورد مسلحانه را لحاظ کرده بود و جایگاه آنها دفاع از موجودیت خود نبود. یک قریه دیگر



در مجموعه جریان‌های همسو با روحانیت و عزت جمهوری اسلامی، تشکیلی از نیروهای جوان با عنوان مجاهدین انقلاب اسلامی شکل گرفت. اینها طیف روشنفکر جناح روحانیت بودند. اینها هم به نظر من نقش مهمی داشتند و مواضعی که بر پیش گرفتند، در تقویت حضور و فعالیت‌ها تأثیر گذاشتند.



در تأیید این نظر این که وقتی آقای خمینی در سال ۵۸ با رهبران سازمان ملقات کردند و به آنها گفتند بروید در مدارس، دانشگاهها و کارخانهها فعالیت بکنید. "معنای آن این بود که لولاً مشی مسلحانه را کنار بگذارید ثانیاً نخواهید که همین الان قدرت را بگیرید. ثالثاً به جای این که تمام حواستان به گرفتن قدرت و حکومت باشد، بروید در جامعه فعالیت کنید. به عبارت دیگر شما هم حق موجودیت حضور، مشارکت و فعالیت سیاسی و اجتماعی دارید.

● به نظر شما در این توصیه، هویت سازمان به رسمیت شناخته شده بود؟

● منطقیاً باید این طور باشد وقتی می گویند "بروید" یعنی "شما به صفت سازمان مجاهدین بروید نه این که تک تک جدا بشوید و بروید". اگر فرض کنیم سازمان به این توصیه عمل می کرد و می پذیرفت که آن شرایطی نیست که بتواند به قدرت برسد یا می پذیرفت که نمی بایست با زور اسلحه این کار را بکنند چه اتفاقی می افتاد؟ حفظ سلاح از طرف سازمان برای طرف مقابل یک پیام داشت. پیام می توانست این باشد که ما برای حفظ موجودیت خود تضمین می خواهیم.

به نظر می رسد اعلامیه چه ماده ای دادستانی پاسخی بود به این پیام و موجودیت گروههایی را که می خواستند فعالیت سیاسی بکنند تضمین می کرد. بنابراین این دو مورد یکی شخص آقای خمینی و دیگری اطلاعیه دهماده ای دادستانی، به نحوی موجودیت و هویت سازمان را به رسمیت می شناختند و تضمین می کنند به شرطی که سلاح را کنار بگذارند. عدم پذیرش این شرط یعنی این که آماده هرگونه برخوردی با حکومت، چکوستی که مشروعیت مردمی هم داشت. هستند. در آن مقطع، وفاق عمومی در مورد مشروعیت حکومت که با یک رفتارندوم گسترده تأیید شده بود وجود

داشت. چنین برخوردی، دست کم اعتماد را نیز در طرفین از بین برد و جناح حاکمیت هر رفتاری را از جانب مجاهدین، با بدبینی و نگاه اقدام مسلحانه و قهرآمیز می نگریست. حتی اگر به واقع این گونه نبود. به علاوه فراموش نکنیم که یکی از ضرورت های که انقلاب را پدید آورد تأمین امنیت و همبستگی ملی تحت لوای یک حکومت ملی و متخصب مردم بود. مردم ایران از نظام قبلی این وظایف ای دوران قاجار عبور کردند و درصد ایجاد یک ملیت و یک دولت ملی بودند. از این رو وجدان و خرد جمعی جامعه هم حضور گروه های مسلح و خودمختار و خودسر را در کنار یک حکومت مرکزی که با انقلاب به قدرت رسیده بود نمی پذیرفت.

● شما معتقدید، همان طوری که آقای موسوی تبریزی گفتند اجماع نانوشته ای بین همه نیروها حتی نهضت آزادی، وجود داشت که به مجاهدین پشت های گلبندی ندهند و امام با توجه به جوی که در اطرافیان ایشان بوده واقعاً بیگانه به مجاهدین گفت شما الان نمی توانید در قدرت سیاسی سهمی بپذیرید، بروید میان ارتش، جامعه کار کنید. آیا منظور شما این است که ایشان یک خط مشی پیش پای سازمان گذاشت؟

● به نظر من بله. ایشان در شرایطی این راه حل را جلوی پای مجاهدین گذاشت که حتی شخصی مثل مرحوم مهندس بازرگان علی رغم این که مجاهدین را فرزندان خود می دانست در عین حال انتقادهای جدی نسبت به آنان داشت. حتی برخی معتقد بودند که تنها سازمان مجاهدین خللق و بسیاری دیگر از نیروها که حتی نهضت آزادی هم نباید در قدرت سیاسی حضور داشته باشد و به رغم اعتقادی که آقای خمینی به مرحوم مهندس بازرگان و نهضت آزادی داشت مخالفت و کارشکنی این جریان کاملاً مشهود بود. هرچند که از آنها حاضر نبودند نیروهایی مثل ما را هم به ساختار قدرت راه بزنند. یا حتی

این نتواند و فرضیات اگر مجموعه نیروهایی که راهن به ساختار قدرت نداشتند می پذیرفتند که در آن شرایط در عرصه عمومی به عنوان نیروهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی فعالی می مانند، اضرائی به ورود به ساختار قدرت، به هر قیمت، نداشتند باشند. آیا باز هم این امکان وجود داشت که جریان مقابل بتواند چنین جریان بزرگی از مجموعه نیروهایی که پایگاه های وسیع اجتماعی داشتند و در حالی که قضا کار مناسبه فکری، اجتماعی و فرهنگی می کردند و روی خواسته های فراگیر ملی و تاریخی مردم تکیه می کردند، سرکوب کند؟ به نظر من این خیلی مشکل و در واقع ناممکن بود. بنابراین اگر سازمان شرکت در یک جبهه متحد برای کار سیاسی سازماندهی و هموگرنه یک کار به الزاماً شرکت در قدرت. می پذیرفت موجودیتش در کنار دیگر نیروها به عنوان یک نیروی سیاسی، فکری و تشکیلاتی تضمین می شد و می ماند.

● آیا این مقایسه درست است که بگویم این فکر بعد از انتخابات مجلس چهارم و بازگشت مردم رهبری که همه جناح های خط امام به کف می زدند و به حمایت شدید و برای دو میلیون راه یافتند، گره می آمدند و کار سیاسی و فرهنگی و تشکیلاتی کردند و این زمینه ای شد برای جنبش دوم خرداد ۱۳۷۶ که دوباره آنها به قدرت رسیدند؟

● بله، این گونه کار کردن می توانست فرضی در آینده پیش بیاورد. من به بچه های سازمان می گفتم که شما نمی توانید با برخورد خصمانه و حلی قدرت را به دست بیاورید چون توانش را ندارید. به فرض که حق خودتان هم بنالید یک نیروی سیاسی باید روی واقعیت ها، ضرورت ها و توان واقعی خود حساب کند نه صرفاً روی حق بودن ادعایش.

● شورای انقلاب بهره به این معنا که با حضور در شورای انقلاب که در آن مقطع از نهادهای اصلی حاکمیت بود، تست کرده که با آن ترکیب و آن پیش نمی تواند در قدرت سیاسی جایگاهی داشته باشند. اگر این تست را نکرده بودند نمی توانستند به سازمان قاطع بگویند که چشم انداز چشم انداز حاکمیت شما نیست، بلکه چشم انداز بقای یک رژیم است. برای کار سیاسی.

● قبل از این که به شورای انقلاب بروم هم تا حدود زیادی همین تحلیل را داشتم. در بیانیه ای که در فروردین ۵۸ دو ماه پس از پیروزی انقلاب اسلامی منتشر شد، تحلیلی از پتانسیل و امکانات محدود انقلاب و تضادهای درون حاکمیت جدید ارائه شده بود. این امید را که بتوان روی جریان تحولات اثر بگذاریم را از دست نداده بودیم و معتقد بودیم که شاید در یک تعامل نزدیک با همه نیروها از جمله حاکمیت و کار در عرصه عمومی بتوان تحول اوضاع را با خواسته های عمومی و ضرورت های آن دوره هماهنگ کرد. اما جریان های راست افراطی، اجازه چنین تأثیرگذاری را نمی دادند. این جریان ها توجهی به منش آقای خمینی هم نداشتند. آقای خمینی ضمن این که اعتقادی را که به روحانیت طرفدار خودشان داشتند نسبت به روشنفکران نداشتند ولی چون مسئله را با نیدوی وسیع تر نگاه می کردند، وجود دولت موقت به ریاست مهندس بازرگان و یا حضور بنی صدر در رأس قدرت را برای روحانیت و مذهب خطرناک نمی دیدند. ایشان فکر می کردند اگر افرادی مثل مهندس بازرگان و آقای بنی صدر بتوانند به یک تعادلی با روحانیت برسند ترجیحاً بهتر است آنها کشور را اداره کنند. این در روش های ایشان پیدا بوده ولی جریان های مؤثر و پشت پرده حزب، این گونه فکر نمی کردند. جز معلود روشنفکران حزب. مثل آقای میرحسین موسوی و یکی دو چهره روحانی. اما جریان بازار و به احتمال زیاد مولفه لاقدر در

آن شرایط فکر می‌کند که اینها وقیب
جندی‌اند و باید از قدرت حلف شوند.
حزب به آنها حزب، که مجاهدین
انقلاب اسلامی هم موافق حضور این
نیروها در قدرت نبودند. این پیش به
نوعی در گفت‌وگوی آقای حاج‌زاده با
چشم‌انداز ایران انقلابی یافت.

● کلاماً درست است. مجاهدین
لنقلاب خود را صاحب اینطور می‌دانستند و فکر
پشتوانه انقلاب می‌نمودند و فکر
می‌کردند با حمایت روحانیت می‌توانند
حکومت را اداره کنند و نیازی به حضور
دیگر نیروها نیست. آنها در آن زمان
ضمن آن که از حمایت دولت‌ها چشم
پوشیده و سپاه پاسداران و روحانیت
برخوردار بودند همه روشنفکران
مستقل و منتقد از جمله مجاهدین
خلق و لایزال را هم نقد و رد
می‌کردند.

این بحث را این گونه جمع‌بندی
می‌کنم که تحلیل سازمان مجاهدین
خلق تنها دفاع از موجودیت خودشان
نیست بلکه روی استفاده از سلاح
به عنوان یک امکان استراتژیک برای
حل نهای تضاد بین خود و ارتجاع
هم حساب می‌کردند. حاکمیت هم
نسبت به این تحلیل، بی‌اطلاع و
بی‌خبر نبود. جریان راست افراطی هم
از این موضع سازمان استقبال می‌کرد
و با صحرکات خود آنان را به آن سمت
و سو سوق می‌داد. مجاهدین تکلیف
سلاح و امکان استفاده از آن را گهگاه
و آشکارا به رخ می‌کشیدند. مثلاً در
قضیه ناپدید شدن فرزندان آقای
طالقانی اعلام کردند که ما نیرو و
سلاح مان را در اختیار شما می‌گذاریم.
این به معنای یک لشکرکشی بود و
پایه برای طرف مقابل.

این رفتار یعنی استفاده از
سلاح برای حل یک تضاد
● بله و مسائلی مثل سازماندهی
و آموزش مهندسی و شمارهایی که
دانند همه بیانگر این بود که این
جریان دارد خودش را آماده می‌کند در
صورت لزوم از طریق استفاده منطقی
کنند. همین طور که گفتیم من از

تحلیل‌های درونی آنها اصلاح‌طلبانه
و آنچه را که در رفتارهای می‌بینیم
شاهد بوده‌ام ملاحظه فرمایید.
وقتی مستعد رجوعی به سیاست
امجدیه گفت "مشق تو برابر مشق
گلوله در برابر گلوله" یعنی این که آنچه
که لازم باشد برآمده به کار بزنم سلاح
را دارید درحالی که نیروهایی که مشی
سیاسی دارند معمولاً این کار را
نمی‌کنند. نه تنها در نهضت هند به
رهبری گاندی که بسیار خیارگرفته
رفتار می‌کردند حتی مبارزین هم که
در مبارزات بلن و سنتی ایران فعال
بودند هیچ‌گاه جز در مواردی که مسیر
غرض می‌شد گلوله را با گلوله جواب
نمی‌دادند. انقلاب ۵۷ هم به کمک
گلوله در مقابل گلوله پیروز نشد مردم
شهید دادند مقاومت کردند اما جز
به طور پراکنده و خودانگیزه گلوله‌ای
به سمت سرها نداشتند. شلیک نکردند.
حضور چشمگیر و استمرار مقاومت
مردم باعث تزلزل روحیه و بروز شکاف
در صفوف نیروهای حاکم شد.
بنابراین انقلاب از طریق حضور
مستمر جامعه و آمادگی اشل برای
قربانی دادن بود که پیروز شده بود یعنی
مثل انتفاضه مردم فلسطین.

● شما معتقدید که خود انقلاب
و پیروزی آن هیچ مشکلی را به او ندان
آورده و این نیروها به آن مشی برچه
نگرند؟

● این مشی به نظر من جدید نبود.
در مشروطه هم ضحاک ملن، قیام ۳۰ خیز
و ۷۵ خرداد امتحان شده بود و در
انقلاب ۵۷ به صورت تسیار
گسترده‌ای خود را نشان داد. اما
مجاهدین همان مشی چریکی‌ای که
در مقابله با شاه به کار برده بودند و به
اعتقاد من موفق نبود. می‌خواستند با
بازسازی نیروی نظامی خود تکرار
کنند. بدون این که درک درست و
واقع‌بینانه‌ای از شرایط و وزن نیروی
اجتماعی و سیاسی تشکیل‌دهنده خود و
نیروهای مقابل خود و انتضانات دوران
داشتند باشند. الزامات و انتضانات
فوراً بعد از انقلاب باید در محاسبات

● این بیان این
در باره که انقلاب ما
سیاست داریم
حکومت کنیم و
حاکمیت یکبار چه
مرتجع‌اند و حق
حکومت ندارند و
باید به زور هم که
شده کنار گذاشته
شوند کنان

● من گذاشتن و این
نظر را پیش
می‌گرفت که ما
نمی‌خواهیم با هر
شیوه ممکن و
از جمله با زور،
قدرت را از آنان
بگیریم و تنها
خواستیم با عاقلین
و فعالیت قانونی
و مسالمت‌آمیز در

● عرصه اجتماعی -
سیاسی است. در
برابر یک هدف
فردی یکی -
تشکیلاتی کامل
قرار نمی‌گرفتند و
این خطر را از بین
می‌گرفتند



مجاهدین خلق لحاظ می‌شد این البته
برای آنها مهم بود که بدانند آیا
حکومت سنجاقی را به عنوان یکی
از نیروهای سیاسی موجود در جامعه
ایران می‌تواند با آن توده‌های نسبت که
رفتار جناح مطلق از آغاز به سوی نبود
که به اعضای سازمان اساس امنیت
بدهد و نسبت به اصل موجودیت خود
نگران نباشند. ارتش طبعی (و نه
عقلی) و خودانگیزانه در برابر تهدید
عقلی، امنیت و موجودیت با تکرار است
به آمادگی برای حمله پیشگیرانه و
مطلق. این سازمان به خصوص بود که یک
نیروی مردمی و معتقد به دموکراسی
و حقوق برابر برای همگان است پس
باید فکر می‌کرد که اگر با زور موفقی
به گرفتن قدرت شود، نیروهای
اجتماعی مختلف خودش را باید با زور
سرکوب کند و این کار اساساً با اعتقاد
به دموکراسی جور نمی‌آید. در آن
مقطع از شواهد پیدا بود که اگر
انتخاباتی در برابر کشور برگزار شود
چنان که در مورد انتخابات مجلس
خبر گفت قانون اساسی مشاهده شد به
دشواری ممکن بود حتی دیگر
نیروهای آزادیخواه و میانه رو منتهی
انقلاب بتوانند حاکم شوند چه رسد به
مجاهدین خلق. دقیقاً و با توجه به
همین شواهد بود که به آقای خمینی
پیشنهاد لایحه در انتخابات را گذاشت
استدلال من این بود که جامعه هنوز
متحول نشده و بخش عده‌ای از
روستاییان، کشاورزان و نیروهای
سنتی جامعه ایران به برجستگی‌های
دیگری به جز نیروهای انقلاب اعتماد
دارند و به آنها رأی خواهند داد. در
این صورت روحانیت سنت‌گرا و غیر
انقلابی که اصل انقلاب را قبول ندارند
ممکن است اکثریت آرا را به دست
بیاورند. نظر من این بود که
قانون اساسی تصویب شود و کلیت
زبانی روشنگری و کار اجتماعی و
فرهنگی و بهسازی بشود. تحولات
اجتماعی رخ دهد شوراها تشکیل
بدهند البته فعالیت عمومی برای
مجلس برگزار شود. آن زمان این

شاید جناح را بهیچ
افراطی در سیاست
که تشکیلات سابق مان
از صحنه نه گئی حذف
نشود. اما اگر بنا بر مان
به تمهیداتی که کفتم
می آید، به خاطر
فقدان یکبارگی این
حاکمیت، اینها هرگز
توان بر نامه ریزی
منسجم و امکان حذف
فیزیکی سازمان را پیدا
نمی کنند



تشخیص دشوار نبود که اگر انتخابات
عمومی شود، تجربه دوران
دکتر مصدق در انتخابات مجلس
هفدهم تکرار خواهد شد. در مجلس
هفدهم نیروهای ارتجاعی درباری و
قنودلها اکثریت را به دست آوردند
زیرا مالکین نفوذ اجتماعی زیادی
داشتند. طبعاً برای مجاهدین فهم و
تشخیص این امر که در یک انتخابات
عمومی پیروز نخواهند شد، دشوار
نبود.

هر چه در صلاحیت در زمین
دوره انتخابات ریاست جمهوری یک
میلودانی به نام مسعود رجوی به
صندوقها ریخته شد.

اولاً این حمایت در شرایط
دموکراتیک و صرفاً حمایت سیاسی
بود نه پشتیبانی از برخورد مسلحانه و
قهرآمیز، ثانیاً تحت این شرایط
نمی توانست اکثریت را کسب کند
در حالی که بنی صدر ۱۰/۵ میلیون رأی
آورد. به این دلیل که روحانیت و آقای
خمینی از روی حمایت می کردند.
معلوم بود که جامعه به جزیانی رأی
می دهد که فکر می کند مذهبی
متمدلی است که در کنار امام قرار دارد.

من متقدم سازمان باید استراتژی خود
را بر پایه این واقعیت اجتماعی طراحی
می کرد.

آقای امیرانزایی که به استاد
بنی صدر معروف بود، در کتاب
خاطرانش که به چاپ نهم رسیده
می گوید بنی صدر از روزی که او را
روی کار آورد، با او دوستی کرد.
خمینی او را خیلی نیکو نگرید و کم کم
شناخته شده ای بود تا رأی آورد.

آری، آقای بنی صدر هم نسبت
به ده میلیون رأی خود دچار توهم بود
و تصور می کرد آنها در هر شرایطی
حتی در جریان فرگشتی باز خواهند
آقای خمینی از وی به طبعی می گفتند
و اگر یک درکی به تحلیل واقعیتها در
سازمان مبنای یک استراتژی قرار
می گرفت سازمان قطعاً می پذیرفت
که در آن مقطع نمی تواند قدرت را
قبضه کند و در این راه با مشکلات
جدی روبرو خواهد شد. پس باید در
عرصه عمومی فعالیت کند تا با نگاه
اجتماعی وسیع به دست بیاورد. و به
میزان محبوبیت و شهرت و شناخت مردمی
در قدرت سبب شود. این نکته ای بود
که از آن غفلت چندی شد و انطباق
دچار توهم شد. این که در آن توهم
در سازمان دامن زدیم و با گرفتاری
باید ریشه یابی شود. الان آمادگی
پرداختن به این بحث را ندارم اما یکی
می کنم اصلی ترین علل آن اولاً
ایدئولوژیک و سپس درک گفتم و
اسطوره ای از شرایط تلویزی ایران و
بالاخره بخشش طوری شخصیت
رهبری سازمان ربط پیدا می کند و
سایر عواملی که در گفتگوی قبلی
به آن اشاره شد.

این نکته را بگویم که شایزدگی
و ناپختگی رفتار، مختص مجاهدین
خلق نبوده، بلکه مشکل کل جامعه
ایران است و در روشنفکران به دلیل
حضور فعال در عرصه های سیاسی،
اجتماعی نمود بیشتری دارد. نمونه
آن رفتارهایی است که بعضی گروهها
بلافاصله پس از پیروزی انقلاب در
کردستان، ترکمن صحرا و جاهای

دیگر نشان داده و برخی گروه های
مارکسیستون لبنان صاف بودند. علت
آن می تواند این باشد که یک آرمان
بلاطور ذهنی پذیرفته می شود بدون
این که در مواجهه با واقعیت های
جامعه ایران از موضع و نظریه داده شود
و تحلیلین از عوامل دیگر گذار در تحول
اجتماعی در آن لحاظ شده باشد.
فرض کنید کسی مثلاً کتاب
تئوری انقلاب لنین را می خواند
دیگری نظریه مائو را می خواند. آن
دیگری چه کارها را مطالعه می کند آن
یاقین تحول مدرنیته را در انقلاب
فرانسه، آمریکا و اروپا می خواند.
در نهایت آن محفوظات تبدیل به یک
ذهنیت می شود و با همان ذهنیت
خاموش می رسیم می کنند بدون این که
به تجربه طرحی جامعه و مردم خود
توجه کنند و تحلیل درستی از شرایط
و نیازات آن مرحله را تحول جامعه
داشته باشند معیاری در دست ندارند
که در کجا باید مقاومت کرد، کجا باید
نرمش نشان داد، کجا باید صرفه جویی
زمنه ای کرد و... هیچ کلام از اینها
در طراحی یک خط مشی لحاظ
نمی شود و به همین جهت اغلب در
مقایسه با توده مردم بدتر عمل
می کنند.

در صحبت ها با من به این نکته
اشاره کردید که امام تلاش می کرد تا
خود آقای بنی صدر و با جریان های
دیگری که مخالف دیدگاههای انقلاب
بودند، به عدالتی باز رجعت و سران
حزب برسند. آیا شما هم در این زمینه
تلاش کردید؟

تا آنجا که به خاطر دارم، اواخر
سال ۵۹ که آقای بنی صدر هنوز
رئیس جمهور بود، ملاقاتی با آقای
خمینی داشتم. بیشتر بحث من با
ایشان متوجه رفتار انحصارطلبانه و
مداخلات خودسرانه حزب و
جریان های وابسته به آن بود. به ایشان
گفتم اگر می خواهید تعادل و تفاهم
به وجود بیاید و برقرار بماند باید اینها
را وادار کنید که رفتارهای
خشونت آمیز را نسبت به مخالفان و

روشنفکران کنار بگذارند. من
همان گونه که سعی می کردم به
افراد مثل مسعود رجوی توصیه کنم
راه خشونت را پیش نگیرند و
واقعیت ها را در نظر بگیرند. تلاش
می کردم تا بسوی دیگر درگیری هم
چنین رفتاری را کنار بگذارند. به ایشان
گفتم شما به کرات اینها را با هم گفتی
می فهمیدی ولی پس از جندی این تضاد
حتی بیشتر از گذشته تشدید می شود.
لذا حزب باید دست از انحصارطلبی
بگذارد و اگر شما اینها را تعدیل نکنید
این وضعیت درست نمی شود. در این
ملاقات آقای احمد خمینی هم حضور
داشت.

امام چه نظری در مورد
نقطه نظرات شما داشتند؟

به حرف های من گوش کردند.
همان طور که گفتم این ملاقات اواخر
سال ۱۳۵۹ بود که بر خورد های
بنی صدر هم خیلی تند شده بود. ایشان
گفتند پس چرا اینها رأی صدر و جناح
مقابل حزب آن گونه رفتار می کنند؟
من نمی دانم از دست اینها چه کار
کنم. در این ملاقات ایشان مقابلاً از
روشنفکران گلایه کردند و می شود
گفت تا جدی عصبانی بودند.

پس از حادثه سپتامبر سیاه در
سال ۱۳۷۰ که در آن حدود ۹۰ هزار نیروی
فلسطینی به شهادت رسیدند، تحلیل
انقلابیون فلسطینی این بود که این
حرکت ما چپ زوانه بود و ارزیابی
درستی از معادله نیروها نداشتیم. روی
این تحلیل اجماع وجود داشت و
بچه های سازمان مجاهدین خلق که در
آن زمان در پایگاه های فلسطینی بودند
در جریان این جیم بندی قرار داشتند و
آن را قایم می کردند و یک تجربه مهم
برای آنها بود. ابوابه نیز در کتاب
فلسطینی آورده می گوید ما چپ روی
کردیم و خط مشی ساقط کردن ملک
حسین را چپ روی و اشتباه می دانند.
پوشش این است که چرا مسعود رجوی
با آن ضربت هوشی بالا و آن همه
مظالمات و با از سر گذاردن تجربه
سپتامبر سیاه خودش در آن زمان در
پایگاه های فلسطین بود. به این تجربه
تاریخی توجه نکرد؟ آیا او نمی توانست

داده و سخنة نبرد فقط با نظامیان و جنگجویان اشغال شود. اما در برهه های انقلابی که بسیج بودایی وسیعی باشد یک نیروی نظامی بدون پایگاه گسترده برمی نشیند بیرونی ندارد. چنان که در روزهای بسیج بودایی در انقلابات کشورها کودتای مخمله های شاه با طول زودرس شکست می خورد و کودتای رضاشاه بعد از فروکش کردن کامل انقلاب و بسیج توفیق پیدا می کند پس آنچه هم به زور قدرت را به جنگ می آورند نمی توانند حمایت و همکاری جامعه را جلب کنند. مردم ایران در برابر یک تهاجم داخلی یا خارجی در ابتدای امر مقاومت فیزیکی و نظامی می کنند و در صورت نابرابری قوا و شکست خوردن به ظاهر سکوت می کنند نه به معنای این که در برابر آن تسلیم شده اند. مردم با قدرتی که با زور و خشونت حاکم شده بودند همکاری نمی کنند که حتی الامکان در لحاظ فرهنگ، مقاومت هم می کنند. انگار غیر مستقیم کار شکنی می کنند. کارگری می کنند وقت تلف می کنند و با این عدم همکاری در دیوار مدت، فرسایند به برخورد می کنند. بنابراین برای ماندگاری یک سیستم و یا یک نظام حمایت و همکاری مردم در دراز مدت، اجتناب ناپذیر است. بیونه آن برخورد مردم با کودتای ۲۸ مرداد است. مردم مقاومت نظامی در مقابل کودتا نکردند اما با پیروزی انقلاب، با نظام شاهنشاهی همکاری هم نکردند. شاه تعجب می کرد از این که بدین خودی با این رفاهی که به مردم داده بود با او همکاری نکردند. دانشگاه تأسیس کرده بود و... اما مردم به او علاقهای نداشتند.

● متأسفانه بعضی نهنگان و شایرهای در هر مرحله تکرار شده است. با هیچ بدی ها و نفاقهایی هم که از گذشته می کنیم چون سطحی انداخته تغییر رفتار منسوب بود. این بار پیوسته صورت های مرحله ای و هدفی که حق با حق با حق در کمال است. در این تحلیل بسیار از گذشته اجتماعی در ایران است در آن زمان چیست؟ مطالعه روان شناختی بدنه جریان راست بسیار مهم بود که نشانگر این کار انجام نگرفت. این بدنه در دوران قبل از انقلاب نمی توانست هویت مشخصی در ساختار سیاسی جامعه برای خود تزیین کند. تحولات ناشگامی هم نداشتند. در بعضی اقتصادی هم فعالیت تجارت و مالکیت و ثروت نبودند. تنها جایی که می توانستند خوبتر را تربیت و کسب هویت کنند در هیئت های مذهبی و تکیه های مولد در ایام عزاداری و مراسم مذهبی بود. این بدنه پیروزی انقلاب و رهبری روحانیت را که نگاهش به همین نهادها بود. متمم شعردا هویت خود را در رابطه با انقلاب در آمیختگی ها و درگیری های خیابانی برای سرکوب شدن انقلاب و در صحنه های جنگ برای ایران را که دشمن تثبیت کند از آن زمان به بعد همواره هویت خود را از گروه خط و وضع موجود می دیده است. بنابراین هرگاه جریان راست و محافظه کار که دشمنی اش با رادیکالیسم اکنون از انگیزه های طبقاتی، مادی و اقتصادی هم بود احساس نیاز می کرد با برانگیختن چشم اندازهای این بدنه می توانست آنها را به صحنه فرابخواند. آنها همواره آماده بودند تا با هر جریانی که امنیت شان را تهدید کند برخورد کنند. بسیاری از آنها در جبهه حاضر شدند و برای اولین بار که حقشان را از طرف من گرفتند. باخند توجه به ماهیت خاصیت اجتماعی و حساسیت های این نیرو که در ساختار اقتصاد عقب مانده

در ماه های تاریخ ایران هم کمیته گسترده دارند. عملاً پیروزی است. چون جامعه ایران هنوز حساسی تقلید است. اینها قبل از آن که بتوانند انقلابی حائز لازم برای امر را بگویند و زندگی در مخالفت های نو، بعضی حساسیت بیطرفانه دانشکام، مدرسه و تکنولوژی نوین و مناسبات اقتصادی نو به دست می آورند نیاز به اعتماد امنیتی دارند و تا هر چندی که احساس اعتماد می خواهند بوسیله آنها را تهدید کند. برخورد می کنند به خصوص بعد از این که توانسته این هویت و امنیت را در بدنه نظامی و طبقاتی انقلاب و محور بودن روحانیت و مطهره سنتی به دست می آورند. بنابراین در یک توفیق و جایگاه اجتماعی این بدنه و برخورد علمی و محاسبه با آن ها از نظر بهر جریان رادیکالی و اصلاح طلبی ضروری است. انگار حساسیت که بعضی از سزای جریان محافظه کار از نگاه ملایم این جریان است. نگاه آزرده و با عدالت نسبت به بی بدی و برخورد می کنند. به محافظان خود همین بدنه و جامعه آنان بسیج می کنند در جایی که بصورت آنها با گروه های نظیر محافظین محافظه کار و اصلاح طلبان برخورد می کند. با هیچ گزالی و راهی کارزم آنها حاضر بود.

● در این تحلیل از منطقی و مباحث زور و علم برانگیخته می توانیم به قدرت و تشکیل دولت به سبب تحولی به درازای تاریخ ایران طلوع این قدرتی که تا اغلب قدرت موزه آن را به عنوان خود تعریف

برسند. خواسته های اکثر گروه های روشنفکری فراتر از واقعیت ها و اقتضات آن روز جامعه ایران بود. شرایط نه برای استقرار یک دموکراسی لیبرال آماده بود. نه برای استقرار یک نظام سوسیالی دموکراتیک. امنیت و ثبات پایدار برای جایی که دولت منتخب قانون گرا سالم و پاسخگو در برابر قانون و پذیرای نظارت و انتقاد مردمی، بالاترین دستاوردی بود که اگر تحقق پیدا می کرد توسعه نسبی حتی فرهنگ و نهادهای نظامی و دموکراتیک هم با پیوسته طبقه های محافظه کار امکان پذیر می شدن نیست. عرق شده بعد از دهه ها در جبهه روشنفکری و جامعه این نوع بدنه نظرون کرده باز خود نشان دادند و طی کت اصالتاً از جنگی بودند و می گفتند ما بعد ۵۰ سال کار فرهنگی کنیم تا شرایط تبلیغ انقلابی و مشروطیت که همانطور که اوایل انقلاب اسلام در جهان نشود. بعد از دهه ها خود را مالک شیلد و حتی از فاز سیاسی هم عبور کردند و وارد فاز استراتژیک شده و از قانون اساسی با صورت گردیدند و معلوم که چشمتی و با خرداء و آقای خرابی در کارخانه رای آورده بود.

